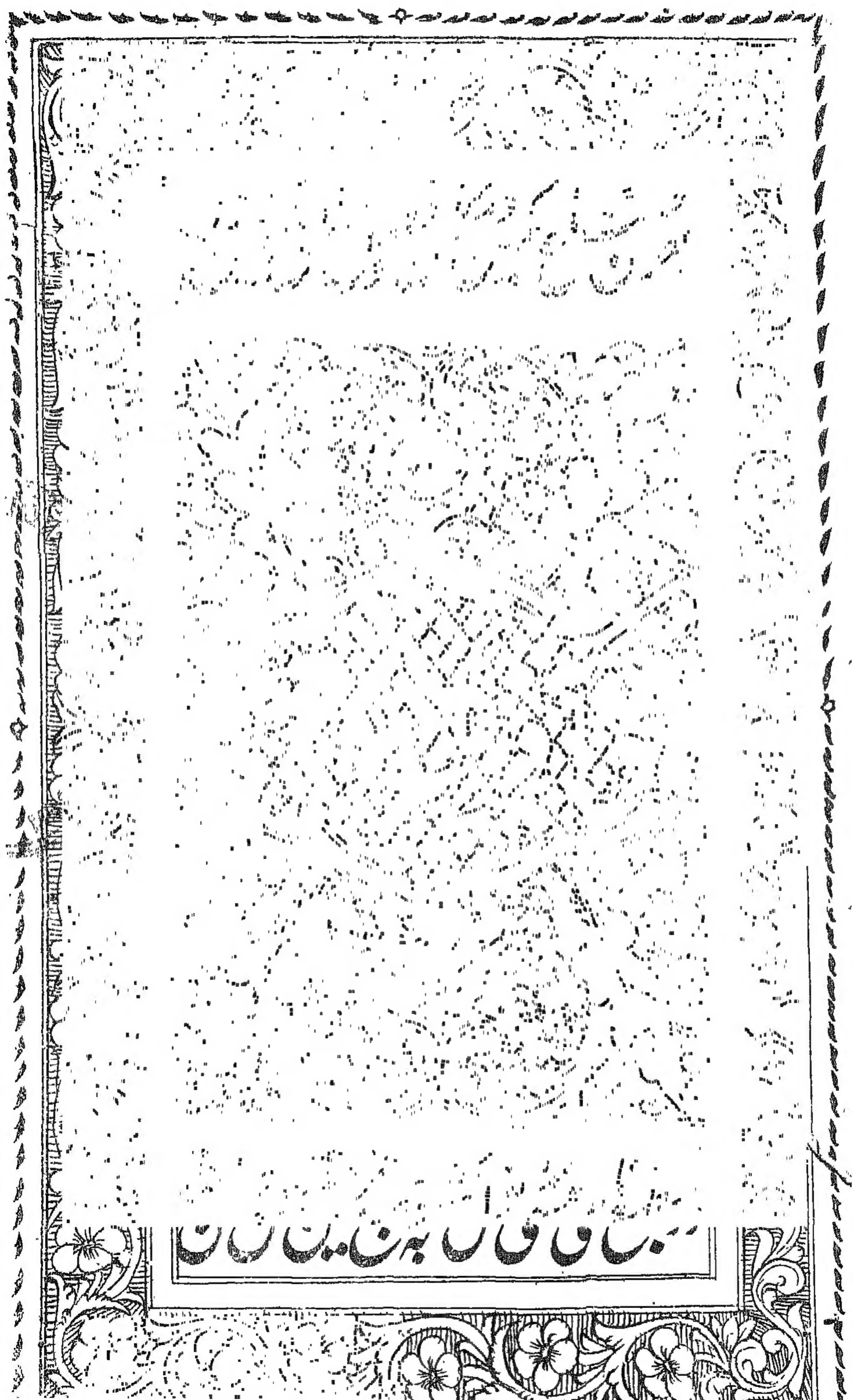
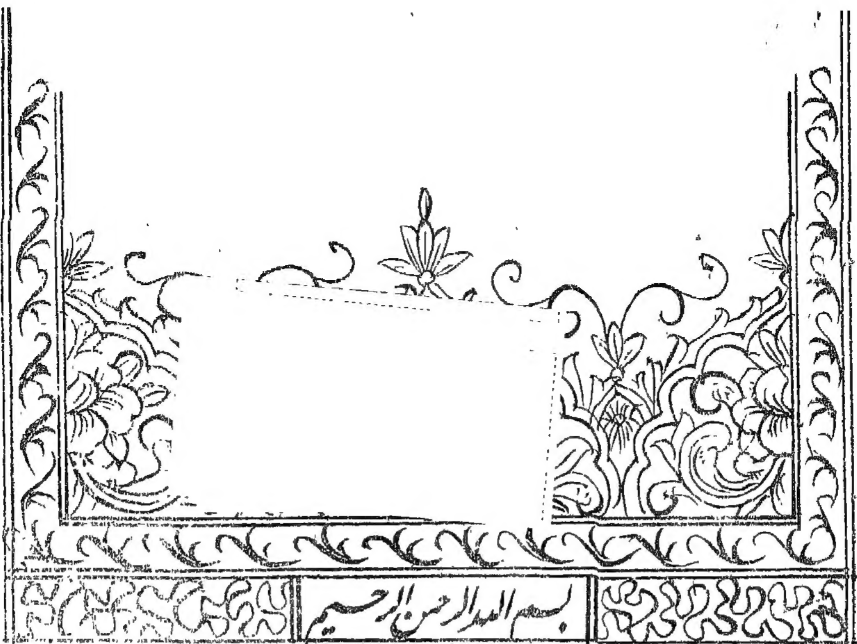




بعد حمد یکه ار العین را محصور اثنا عشر گردانیده و نعت کریم را بچشمه عیون فیاض ... باهم
بانجام رسانیده میگوید خاک قدم سبزپوشان محمد عثمان عفی عنه که این نامه ... را
نار ازجا بجا فراهم آورده موسوم به آذرکده ساخته مشتمل بر دو تجلی گردانیدم **تجلی اول**
در بیان اقسام معمیات قدیم حاوی بر فروغ سه گانه **فروغ اول** در بیان معمای مترجم
و آن چنانست که لفظ پارسی آرند یعنی تازی ترجمه اش کنند یا بالعکس معما باسم شمس تبریزی
... هست در دیری ... چه گوهر ... گوهری ... بیا و نگه کن در و بهر نام ... اگر ...
... تبریزی هست و از ... باعتبار شکل نقطه هم مقصود است و اگر این ...
... ای یاری محو شود و اسماء و القاب و کنیت و عبارت مشهور را ...
... شمس الدوله شمس الدوله نه بامروت حقیقی ... که بهر بود نه بر دون نام ...
... ورشه یابی ... بنهادی و آنگاه مر او را گفتی ... ترجمه مهر شمس ترجمه ... الدوله
و الدولت واو را بر پای آن نهد الدوله شود و ترجمه مر او را الدوله باشد چون این را ...
شمس الدوله گردد معما باسم ابوبکر شب خواجه ابوبکر ...

آنگاه + مارا چون دریای عرب بیرون برد + برعکس سوار شد به تیزی ناگاه + یعنی در بالعربی
ابواب و ماء آب و هرگاه که از ابواب آب برود ابو ماند و سوا شد بعربی ترکیب بود و چون این را عکس
کنند بکر بود و مرکب آن ابوبکر مثال منشور امیر خسرو تا در ترکیب ها در اول آب است و آخر
شیر و در سر او در اول نکویی است و بعد از ان گرمی خداوند صدهم مجد الدین [illegible] که هم جا است
هم باید ساختن مراد شربت آب و انگبین نوشش باد و از خشونت [illegible] ان روز [illegible]
یا علی که با امت بازخواندی داشت بی پایان بند شعیب که [illegible] گشاده از نام
شعیب برود درست آید است عدو شمار اچه کشیده است و [illegible]
باشد [illegible] حق [illegible] دست بجا آورد بگرم در باید [illegible] قبول [illegible] دل تخم [illegible]
[illegible] گذاشته که شیون شراب [illegible] شعر [illegible]
[illegible] گری [illegible] حاصل شود [illegible] که شیرست [illegible] دل او [illegible]
[illegible] از مصاف که [illegible] در آب غرق شده باشد [illegible]
خواجه علی باید [illegible] که سر از زیر [illegible] دست شمشیر مرد افکنش [illegible]
باشد [illegible] بوی او کشد شیر باشد [illegible] ملک خوبان [illegible]
ازان گوید که لطف عنده جبرهای جود او [illegible] از مجری شنیده ام [illegible]
[illegible] آن مهربان میکرد که هم آفتاب است و هم در [illegible]
تاج اگر [illegible] مرغی باید بر سر نهد که محتاجم و آنجا که از کرم و [illegible]
اگر ذکر کرم کنند گوید [illegible] حاتم اصم [illegible] که از وی دل [illegible]
چیزی است که مطربان می سازند و او را سزاوار گویند [illegible] او از او افتاد [illegible]
خدایانی اند و این مقدار نشان روشن که هر که در نقش خرابات [illegible]
[illegible] یقین میدانم که خرست هر که در شراب [illegible] اول
بعد از ان بار گفت ایشان هم به بدی نسبت کرده اند و باز [illegible]

سیاهی چو در درون و بیست کرده که میان خم می نداند ایقدر که آنکس که او خمار باشد مصرع
از ره معنی خدا و قیاد آبی در شکم هر گز بمسجد نروند مسجد شان همان ست که بر آستان
مخلوق سودن پیشانی میکنند یا کوشش تمام نام مال گم گرکه نیست زره دارد زره آب
راسیل بقای عین عمر فریاد میکنند که اگرچه چشمه زندگانی ام هم آخر مردارم نمی شنوند و هر که
در تحت علین ست از آغاز مردن حکایت میکنند و مردن تلخی ست بر سر خم ترکیب بیت
روزیکه تو بنوشی این تلخی از سر خم + آنگه درست گردد بر تو که چیست مردن و نقش مردمان
نیکو فرو خوانده شد بیش ازین نیست که گویند فلان گذشت تو جاویدمان حاصل صلاح
دران می بینم که آن اقارب را که بیرون آب اند و درون قار مدخل نه بد که آخر شی
حاصل آید که آنکه شان مدخل دهی باشد معنی آنجهان + کامل معنی را کشش بر سر که باشد
جاودان و کیفیت خویشان که داغ بر کرده می شد نهفته می باید داشت و یا را که
باید ساخت که حکایت او در اخبار روشن شده ست که هم برادر است و هم نیکوکار باری تعالی
آن ذات را با برادر از غدر دیو که فردا باری ست در امان دارا و امین فروغ دوم
معمای مصور بطرز نقش چنان ست که تیر و نیزه و کلک و آنچه صورت راستی دارد و در
حکایت یاد کنند مراد ازان الف باشد و حروف ب ت ث که درست مانند کفش ست لوح
بر پا دارند و اگر بشی کنند که نقطه ها بر محل افتد چون این چهار حرف ترکیب پذیرد ثابت شود که اگر سه گام
ترکیب معمای این حروف ثابت را فرد فرد بیارند تا چار فرد درست باشد و معمای نام ثابت بتشبیه
درستی حروف چنین آید ثابت دیدم کفش سه میخی بر سر + از سینه برون آمده تیری بی پیچ پیچی
کفش را بسته بکمر + در پای یکی کفش و منجش مکر + وچون صورت حرف درست در ترکیب
نگردد از حرفی نشانی بیش نمی ماند معما بنقش ترکیب چنین آید باعجی ثابت که چو نام او ست
ثابت هنرش + در حال بجوان و نقش زیبا نگرش + چوگانی و سه گوی درون خم او + یک کفچه یکی
دارند به وزیرش ج ح خ شکل گوشواره دارند مرکب ججح شود و معمای ججح فرد فرد چنین آید

[illegible]

رباعی آن خواجه جج مه گوشوار هست درست + زیر زبرش یک نقطه دانه بست
دوم خالی و بر سر سیوم نیز نشانده شده چو لعل بر خاتم جست + و لطریق ترکیب چنین آید رباعی
آن خواجه جج که هست با ماه و زاغ بلند وار دگلی سه تکمه همچون پر زاغ + یک تکمه زپیش فرق
زاغ بچه + دوم خالی و پیش سیوم هم داغ او جهت نمودار انگیزش این دو نظیر کافی ست
باقی را بدین قیاس باید کرد و تشبیه بالقی صور حروف بتفصیل ذیل ست د کاسهٔ نگونسار
ه خالی بسوفار ذ کاسه یکدانه بر سرش ر سوفار ی زاغ بر سر و کمان باز اغ بچه گان س
دگرش دمامه ز چوگان با گوی س اره و خندان و تشدید ش خندان و سه گنجه به دانش
بانده ص چشمی با دنباله و چشمی با گوش ض چشمی مقابله بیرون افتاده ط چشمی با میل
ظ چشمی با میل و خالی بر سرش ع نعل و هلال غ نعل بکمینه بر سر ف سر افگنده و
پای دراز ق سر بزرگ و متواضع ک منحنی عصا بر داشته ل م چشم باز و جزم و انچه
مدور باشد و اگر با دنباله گیرند گرز و کفچلیر ن ابرو و کمان و طره سر پیچیده و کنگره حصار و چنگال باز
ه گره و دو چشم لا دو شاخه و اژدها و انچه بدین مشابه بود ی لطو و تیار و کلنگ این تشابیه
حروف مفرده مثالا نوشته شده دیگر تشبیهات بی نهایت ست باید انگیخت و تشابیه مرکبات
را مثالا از رقعه ذیل باید فهمید عربی و پارسی الطف و بذا العجب عقل الناس [illegible]
بچشم من در آگهی من بذا المعجمی خدا و ناظم که نعل مرکب بر چشم تا به نهاده و از
و شیر و سیم بیرون برده از بنده شد بلکه خنده و که یک مرغابی میان دو کاسه
ست نقش و هاله که کاسه بر سر دیگ نهاده و چوبی در ته دیگ راست کرده قبول فرماید
بباید که شیار را دیدم مقله از چشم بیرون افتاده ست و لطی بر سر کرده را دیدم
سر فرو دافگنده و کوهی پیش سینه او معلقه شده و از شکستش یکسوی برخاسته و گرد در پای
زده شمس را دیدم حلقه میان دو دار نهاده جیم را دیدم دو زاغ بچه زیر دو تکمه کلاه
نشانده و کرهی در میان و طره از فرو آویزان کرده شاهی را دیدم سه کنجه بر دندانها شمر

بانده و راستی در سینه و گرده و در شکم زده و مرغابی فرو گرفته [illegible] را دیدم تیر و زنجیر پیش پا استاده
ایستاده و قطره خون بالای چشمش رسیده و گرده و سینه زده پیکان از شکمش بیرون آمده و
چوگان تکیه زده شعر خورم و دیدم صورت او کافروار + روز بوم نهاده بر سر خود دستار + آویخته
اندر ته آن طره تار + چوگان یکی در ته چوگان چهار + این همه خدمتی است [illegible] خدمتی گوشه
اسپی گرفته اند و یک خود و یک سپر و یک کفش دو میخی و یک پالنگ پیش می آرند که خدمت محمد
را مهتر خود سازند خداوند به سید اند که مهتر را یک چشم در سر باشد و دو دندان انگه تر باشد و
که گوی سر شکست چوبی بدست گرفته و دست دیگر پس پشت کج کرده آن نیز فرو خواند باید کرد
و باید دانست و گذاشت اگر سر شود چنان باید شد که کرگ زیر آشد [illegible] نه آنچنان که اگر نکوی
بیند و دندان بر او نهد که اگر سر آنچنان شده گوی کناره بر کرگ در نامه نهاده باشد و چون این نیز [illegible]
که هر که سر شد او را اره و کرگ باید بود و خود را زبون گیران زبون ندهد و جائیکه کار باید فرمود
کار را چوب در پیش است و راستی در میانه و کوز گردن پشت خدمت در آخر تا اول چوب
بر نیاری کار راست نیاید و تا راستی در میانه نباشد کار نخیزد و چون این هر دو شد ناچار هر که
هست پشت خدمت خم کند و نیز کار در آید و کار را تمام کند سه کار خواهی هیچ کاف کار [illegible]
[illegible] پس به راستی کن چو الف خدمت چو [illegible] کار [illegible] و اگر میان چنین مخالف
است چو تدبیر و شمشیر و کمان پیوسته بر یکجا باید داشت تا امن حاصل آید و در همی سفینه که
[illegible] چشم [illegible] بر سر [illegible] این بازی پادشاهان را سیر شود و در شاهد نیز بیاویزد که شاهد اول
دندان نماید بعد از آن راستی بالا و انگه دو سوراخ لب و پیش و ابتدا از آن کالبد طرح نقش شاهد تمام
است که خوانده شد هر که در نقش شاهدان فرو رفت دشوار بیرون آید چون ایشان صنم [illegible]
[illegible] ان صنم پرست نباشد شعر خوانده بار بار نقش صنم + چشم و ابروی و دهان [illegible]
پس [illegible] اما اگر شاهد را انگشتی بر سر گمارند که خنده را [illegible] و [illegible] اگر هیچ نباشد بازی خالی باشد
[illegible] اینکه [illegible] نصیحت با اشارت ابرو و چشم از لفظ خبر میدهد که مفسد را که چشم

باز و سر دارد و چشمی پیش سینه و دندان شکم و کاسه خالی و تیر استوار بایستی و دو چکانه کمان خوش کرد و کمان و سپر و شیر و چوگان با گوی که از اهل جهاد و سپاهی باشد از گرز بنا و اوش آن چوگان بسیر گوی دو نشود و سوفار بالای تیر باره تهیه راست کند مصرع از که پیش دندان گنجایش پیش سه پاره دو چوگان زر یکی نگینه سپر و یکی ساده فرستاده شد آنکه تاج داری اگه اطاق نزد سکه و کفش یکی پیچی دیا دارد و تسلیم کند که لعب حاصل گردد نخل سمت خاص به سر گوی و چوگان پیوسته باد مصرع که پیمان سه شعر شد و به مصرع نوع سوم معمای موشح ملقب چنانست که حروف را بسم کتابت و دست استعمال کنند چنین که الف را سه حرف ای و لفظ اسم آید و مراد از آن مسمی باشد نه اینجا که در توشیحات قدیم حرفی را حرف تهجی بسیار استعمال ولی در این روش جدید استعمال چند حروف مغلط مخصوص اسماء عرب مشکل است طریق بهر یک باز نمایم سه تا در آنگیختن آسان شود و آن مشکل یک یک این یک کس که بیا بسا بدل مثال ذال باسم مهذب ای خواجه مهذب که مالک ملک بی ردی محمل شده زانسان که مخالفت بی تو گرفتی عمیت فرسد تا گاهی به حرف حظ آگنده صحیح ذال که فی تو الضیای خواجه مهذب که میان صد رسته می آورد بد طلعت بیچون بدر رسته + مازار محصول آگهی یاد داور از ذال علی السما فی شک تو بیت مثال فی و قاف فی نیز اندک و شوار چیزی دارد + از آنجهت که بلفظ مرتق شنیده اول آنچه پیش لکار نیاید مگر لفظی که باصطلاح پارسی مسند اول باشد مثل سعدی و میرقی و استعمال قاف نیز خالی از اشکال نیست اینجا نظیری مثال هر دو را آنکاشته شد و نظیر دیگر استعمال قاف جای دیگر نگاشته خواهد شد باسم لقمه و بیم لقمی که ساخت انصیر الی اندر گند قافله جایی باز بام مثال عین و غین آوردن این دو حرف نیز آسان تر است زیرا که اگر عین و غین بلفظ کم بشنیم و اینست از اینجاست که دان آنگیختن شود و این مثل نماند عینی و غینی می باید اورده که نیز شسته استعمال شود و چون ظاهر است و قار عین تا هر دو حرف بطریق لطیفه پسند افتد و هم حکم این موشح مرعی باشد این تحقیق سعادت پیدا شد و اکنون کرده بروش به روش گشاده معما باسم علی و عین کما یلوح النور فی العینین او نار لمع البرق فی الغیم باسم علی ای خواجه علی که بردی از یاران تمام + ارده سند سر اسلامیست تمام + دو یار که

طالحین گویند سلامم + از دوستی به که نباشد به دوام نظیر حروف صاد و غین با اسم صغیر ای
خوش پسری که هستم از روی تو شاد + هستی تو صغیر هیچ رنجیت مباد + تضاد و طبیب فا غین از سر دو
جاهای که جدا در پی ز صحت بکشاد نظیر غین و قاف با اسم قتلغ قتلغ که شد اهل عشق را فرد عین
تا مشق پی دیم سوی کیس و بحرین از قافله رحتی ز غلامم رستیدیم بلقاه بحیزد اتکلنا تصحیف نظیر ضاد و
الف با اسم ضیا گر خواجه ضیا بنا نهد رسم تضاد چون بندگی کم مخالف نشود نظیر قاف با اسم قزل
بنهیچ چو قزل مال او قاف رزمی + از آن میوه غلامم خورد و میوه پری نظیر طی با اسم طبیب و طبیب اگر بود
باشند عجمی خطی و معانی و تلفظ اولی نظیر طی با اسم ظهیر اگر تصحیف ظهیر شود بیابد
لفظی لیشتهی نهانی و گویا حروفیکه در انها پنج می بالیست دید گفتیم و قلم اسود و با قیها
بعضی در ضمن این معمیات در آمد و بعضی دیگر راهم باین طریق در می توان یافت و برای یک
تاکید معما هم آمد در قلم اینک ست آن بین و در دل رقم حسن ساقی برخیزد و باده گلگون ده
نو گشت بنامی عیش در دل خون ده + بسیار بنام حسنم دادی می + خواهم ز کرم حی باز پسین
اکنون ده همه درین صنعت رقعه نیز بسبیل تمثیل بصنعت موشح نوشته میشود باین عبارت
که موشح نوانیست برقعه لطف عمیم کرمنا و خوشی هوا و شراب آتشین حی
چند با حریفان ذو فنون وا ومرهم ماست بیت گر تصحیف لف کاری نبود کسنو لک
از ایشان لیسین چو چشتی تجلی دوم در بیان معمیات جدیدهای متاخرین متضمن
پنج شعاع شعاع اول در تعریف معما و غیره معما لغت با خلبیت کلامی ست موزون
دال بر اسما و عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات لفظی و موضوع این فن حروف
و کلمات ست و اشارات معما بسه صورت ظاهری حروف یعنی لفظی و رسمی و عددی
سائر میباشد و معما در کمال و نقصان چهار درجه میدارد اول دلالت بر حروف اسم بترتیب
و حرکات و سکنات چنانچه در اسم حسن در برحسن از برای نام نکوی تو دل از سکون
بگذشت و زد به حد فیروزی الفتح + در اسم علی چشم بگشا زلف لشکن چاک است + بهر سکین

دل بر بیان من دوم آنکه دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن بلا اشعار حرکت و
سکون کند سوم آنکه دلالت بر مادهٔ اسم بلا اشارت بترتیب حروف کند چهارم آنکه دلالت
اجمالی بر مجموع حروف اسم بلا اشارت بخصوصیت حرف بحرف کند چنانچه در اسم شمس
یگانه زود عالم گزیده ام که سه حرف + که چار صد به شمار ست نام آن یارم قسم اول اکمل ثانی
کامل ثالث ناقص رابع متروک نازل ترین اصناف معماست و به فن معما ضروری الذکر [illegible]
اصول و غیر ضروری الذکر را لواحق نامند و از اصول متعلق تحصیل مادهٔ اسم را اصول مقومه و مکمل صورت
اسم را اصول متممه خوانند و از لواحق آنچه مناسبت با اصول دارد آنرا لواحق مستحسنه و آنچه منافرت دارد آنرا لواحق
مشوشه گویند و آنچه نه منافرت نه مناسبت از لواحق سالمه خوانند پس حروف کلمات مندرجه معما منقسم [illegible]
خواهد بود و چون مقصود از معما افادهٔ اسم ست اساطین این فن اعمال چند برای آن مقرر کرده اند بعضی
برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی
برای تعیین یعنی تعیین حرکت و سکون حروف و بعضی دیگر برای تسهیل دو قسم اول بنا برین اعمال
معمایی بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و تکمیلی و تزئینی و تسهیلی و چون اعمال تسهیلی سبب
سهولت حصول دو قسم اول میگردد گویا بمثابه خادم و مددگاران دو قسم است پس اولا بشرح
آن پرداختن اولی شعاع دوم در بیان ابع اعمال تسهیلی مشتمل بر چهار شرر شرر اول در
بیان انتقاد و آن اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن
و این عمل وسیله تصرف دیگر میشود و جزو لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمیباشد یا اول واقع شود
یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه ست یا آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد آنرا بلفظ کلاه و تاج و
افسر و سر و لب و رخ و مبدا و مانند آن و اگر در وسط کلمه ست آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و
میان و وسط و نظائر آن و اگر در آخر کلمه ست آنرا بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام
و اشباه آن تعبیر نمایند و از غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی
و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن اول و آخر کلمه اراده نمایند و حروف

و مقصود [illegible] یکی مقصود باشد و لهذا هر که را گویند و گاهی اتفاق افتد که حرفان اول
[illegible] را [illegible] الاهم نامند و از جانب و سوی و گوشه و طرف و کنار و پهلو
[illegible] حرف آخر را [illegible] چنانچه در کلمه جانب با حرف الف آخر
[illegible] الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از ابتدا
[illegible] که با احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم لقمان
[illegible] آن [illegible] ساکن غیر [illegible] و ساکن [illegible] دیگر شرط دوم
در بیان تحلیل و آن عبارت از آن ست که لفظی را باعتبار معنی شعری واحد باشد
باعتبار معنی معمائی [illegible] سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی
اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جز آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا بعد یا
ما قبل خود نباشد مثال تحلیل بدو جزو مستقل که مراد از جزو جزو معنی باشد [illegible] گوشه سکر تو و روزان
[illegible] تحلیل [illegible] که دن بمعنی خم و دان امر از دانستن ست
مثال هر دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد [illegible] اجزا از [illegible] عام
[illegible] باشد [illegible] تحلیل [illegible] و از هر دو مراد لفظ است مثال دو جزو مستقل
[illegible] معنی [illegible] لفظ مراد باشد [illegible] روح [illegible] در چهار [illegible] چون [illegible]
[illegible] چهار تحلیل ست شرط سوم در بیان ترکیب و آن عبارت از آنست که مجموع
اجزا [illegible] ترکیب در معنی شعری یک لفظ بوده باشد و در معنی معمائی یک لفظ نمایند و مراد
از آن معنی باشد یا لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل مثال اجزای
مستقل قبل از ترکیب [illegible] مرغ دلهای کسان [illegible] آن [illegible] و ساخته [illegible] اند و دام آن
[illegible] ترکیب [illegible] گردیده مثال غیر مستقل [illegible] گرچه در پیش رقیبان [illegible]
یار [illegible] است [illegible] آن ندارد اعتبار [illegible] بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته مراد از آن

الف است که از انداختن از یکبار یک میماند و گاهی ترکیب از عبارت فارسی با لفظ عربی بهم
مستفاد شود و بعضی ترکیب را داخل تحلیل نموده اند شرح چهارم در بیان تبدیل و آن
عبارت از آنست که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشند به بعضی از حروف دیگر که بهم
حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت
مستفاد گردد بلی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی و حروف و غرض از قید یک تصرف احتراز است
از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود و مستفید از غایت مهرست
که در عهد تو دل بپیوسته گداز و ود و چندان گردد که های لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یا
بجای آن بتوسط عمل حساب آمده و پیوسته کلمه دل که دال بود دیگر بداخته لام باقی ماند که سی عدد
میدارد چون سی را مضاعف نمایند شصت حاصل آید که سین راست و این نوع خارج از شمار
تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند مثال تبدیل و ادام
عمو قیس بر لب خوش خون دل ان شد شی چشمه خضر شد کنار جو مش * و گاهی تبدیل بواسطه
تحلیل حصول یابد چنانچه دید نشان قدمت درویشان * خواهند از آن نشان ثنای ایشان
از لفظ نشان شان از تحلیل ولی بجا لیش آنچه حاصل آید و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد
ششید از گردش دهر آنچه نباید تغییر خواهم که بود صورت آن ماه منیر * اندر پی هر یکی بصورت
به تی بدل شده و گاهی عمل تبدیل به تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چو
میداد رقیب آن سوی قدر اینه * کاندرخ هر کس چو گل باز شکفته * از صد چو لبشد نصیب این
شوخ گردید بر گوشه ابرو زد و سر بیش انگند * گوشه ابرو نون است و اگر نون و سر بیش انگنده
آن تبدیل نون لفام اوست و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید الیوب تشنا
بجنبش با سعین بر هار پیوسته زر سم عزت استاده بیا * و از آنها اورد و بدایع طرق تبدیل تصرف
با سم دار است نه لفظ که نقاب آن گلگون شده نه و شانه و آن شب دراز افزون شده
بر پیچ چو کشید آن صنم دامن زلف * از زلف و سی انچه بود کنج بیرون شد از کشیدن دامن زلف

اسقاط حرف لام ست از لفظ دال و از مه قمر و از ان حرف را و از الف ثانی حرف لام خواسته
و چون کجی او بیرون رود با الف تبدیل یابد **شعاع سوم در بیان اعمال تحصیلی**
مشتمل بر هشت اخگر اخگر اول در بیان تنصیص و تخصیص و تنقیص تنصیص عبارت از دو طرف
ست یکی ذکر تمامی حروف اسم دوم بعضی ازان تخصیص امتیاز حروف بقرینه را نامند و
اظهر طرق در نصب قرینه صریحا مجمل مراد نشان دادن ست و انواع این متعدد ست ۱
بعینه مقصود اشارت کردن ست بلا تعرض حروف و کلمات دیگر مثال در گرمی کریم و
نشنیده میکنند دشمن + نام جوید شرف از کرده خویش ۲ تعیین کردن حد مقصود بلفظی
متصل بتعمیه مثال ایاز ای از تو بهاری چو میدان هوس + از پیش تو حاصل شرف نام
تو بس ۳ بلفظی یا الفاظ غیر متصل حروف مقصود اشارت کردن جمال تاج بالک قاب
کرشو حسن سر حد بت لبست تا لب لعل هم حصول تعیین مقصود بفحوای کلام بها
روی تو گل روضهٔ جنت لبستان + نام تو بهاری که ندارد پایان + و منجمله حروف
تنصیصی از بعضی لفظ و از بعضی معنی خواستن رواست مثلا از راه زیاده بمعنی حروف و در بالعکس
گرفتن جایز نیست و بحالت ضرورت قصد معنی اشارت بان ضروریست مثال افسر ایام
افسر پا با گر دریافتی + سر تا بنی خوان که مو لبگافتی + سر تا زنی سراس … و افسر بتحکیک
ده میگردد ۵ در مجموع حروف تنصیصی بعد از حصول تفرقی میکنند و آنرا دو لفظ
اعتبار مینمایند و در این صورت باید که ایمای متعدد آن کرده شود مثال سیر ایمان
دیدم مه خزانان زان پرده دل حزین سر + معلوم ست شرف را نام شریف دلبر
۶ جمع حروف دو اسم را ممزوج بیک دیگر در یک محل ارند و بجدای هر اسم اشارت
کنند مثال حیدر و نوا ان در تو چراغ آن در بین افتاده و چون بینند شرف
نگو مهر نام تو و نام رقیب آرد بکف ۷ تنصیص بعمل قلب حاصل شود مثال
شاه دی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش + نام صنمی که هست در لب …

بشنیداش متضمن کنایه مثال امام که گهی چون مادر زاده دوام بود آینه پیش نظر
ادر ده ام انگر دوم در بیان عمل تسمیه و آن عبارت از آنست که از اسم حرفی
مسمای او خواهند یا از مسمای حرف اسم او را اراده کنند و باید دانست که هر یک از
حروف تهجی را اسمی است مثل الف و با و تا و ثا الخ و اول هر اسم مسمای آن باشد
و آنچه زائد بر مسماست از اسم بینات آن حرف گویند و بینات شان نزده حرف
باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن و ج د ذ ص ض ق س
ش ع و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است و
بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره و
و مقطعات سور قرآنی موید قول اخیر است مثل الر طه حم یس که در هیچ قرائت با الف
ممدوده روایت نشده و این قرار عمل تسمیه منقسم به سه نوع میشود ۱ از اسم حرف مسمای او خواستن
است مثال شرف این جانب شرع و زان سوی کشف راهی ست در رفتن بیاست
شدن را ۲ از مسمای اسم خواستن مثال فیروز مقصود بالث وا تا قوان ... کشتی ...
چو باه بیابان نموده باد وشی + و گاهی لفظ حرف را همنه اسم ... ذکر کردن ... هم
مسمی و هم اسم خواستن مثال قاسم چون خواسته شد که نامش آرد بقلم ... گرد و حرف را
بجانون ستم + از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای تا را اسقاط نموده ۳ از اسم حرف بینات
اراده کردن و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده و تبیان اشاره با اراده بینات
چنانکه امام و امین نعلش به بینات دو جوهر نکان خویش بنام ... گشت گهی ...
... دو جوهر مراد از اسم لام ... بیست و از دو با بینات الالم ...
یکبار ... میشود انگر سوم در بیان تلمیح و آن عبارت از آنست که
بحرف ... اشاره نمایند که در ... مشهور باشد ... چنانکه ... شعر ...
در ... ایشان توان ... حال ... مسطور ...

مشهور یا حروف مفرده مرقومه مواضع معین برای علامت اشیا مثل رقوم تقویم و
اصطرلاب و داشته آن مثال احمد گر فاتحه فاتحه را در یابی + حاجت شود شرف پیدا کرم
ترا + و در اسم الیاس سوره حسن چه بر صورت خوبیت شد ختم + سورت خاتمه و کتب
شد نام + خاتمه قرآن سوره الناس ست لیکن اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویمی اصطلاح
چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلاً در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا می نمایند
و علی هذا القیاس بروج دوازده گانه و ایام هفته و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال
آن چنانچه ر علامت روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و ا علامت ثور
و ب علامت جوزا و ج علامت سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت
حوت است و در ایام هفته ا علامت یکشنبه و رقم ۲ علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی
حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بان چیز نمایند و بس بحرف
مخصوص او منتقل شود و مثال شمس روش سرو تماشائی گل چید آمد + قمر از شرم
نهان گشت که خورشید آمد + درینجا ترادف وسیله تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است
و چنانچه در اسم اویس ناهید ز مهر مشتری میگردد + او قیمتی ست و مشتری وار دمهر
صاعد با آنکه دل ز من برد و ستم سبحان اسیر ششی + بیدل صفاست ما را با چشم
شیر گیرش + و گاهی در تقسیم لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر کنند
و نه مرادف او را آرند بلکه تخصیص آن بعمل دیگر توسل جویند مثال باسم طیفور ترکیه
فدای نام او کرده سپهری فلک + دو خانه بر خورشید و خانه حمل جدی دلو و علامت آن ط
و ی ست کنایه بان نموده مثال انچه در محل مذکور باشد سگ ای محرم کعبه انچه در ره
گوئی + بایدت که نهفته ذکر آن نه گوی + محرم راه کعبه لفظ لبیک میگوید انگه چهارم در
بیان ترادف و آن عبارتست از آنکه دو لفظ یا بیشتر موضوع بیک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری را
اراده نمایند اعم از آنکه در یک لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه مثال شهروان شرفا نام

شریف تو نشان حبه از لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید لفظ شنو زائد و قت در الفاظ مفرد آید
اسم و فعل و حرف و در الفاظ مرکب ای تام یا غیر تام سهم می آید مثال اسم جنس سهمن
نشانی ز نام بت دلنواز + سهم بر لب جو توان گفت باز + مثال مصدر مسعود خواهم بگویم
جانان عمری دراز گشتن + تا آن دهان و دندان بینم به باز گشتن + مثال ضمائر شده
آشفته حسن است شرف در دل او + جز روی نگار و لب دلدار مجو + ایضا هما هم خوبان
ستارگان سپهر ملاحت اند + مه هست در میانه ایشان نگارما + مثال موصولات مسجد الذین
یکدم از مسجد برون نه پای و سواس از خطیب + نقش ایمان چو که واژه از صفحه دل نصیب
مثال فعل ماضی رستم زان شاه سوار صفدر میدانی + چون نام سوال کردم از حیرانی
بر طرف سمند تنگ یک تار مو + پس گفت تمام گشت اگر میدانی + از مو شعر تا رشته عیش و کنه
تمام گشت لفظ تم مراد ست مثال فعل مضارع یحیی گر شرف داد از فراق دوست جان +
نام نیکو زنده می ماند بدان + مثال حرف یوسف هوس نه هیچ به شهر ما در دل
از در دل چو در آمد دوست آشکار رفت + از در دل قلب نی مراد ست مثال مرکب تام الفاظ
نگار من چو شرف شد ز جان کمینه غلامش + کمان بنفشه کرده نشان بهمن دو یا مش
مثال مرکب غیر تام عیبی از صورت نام او نشانی روشن + چشم نصیحتر زبانی گوید
و اشتراک نیز هم حسب ترادف ست و ای ترادف و معنا باید و طریق حیانیست که
لفظ مشترک بعینه مذکور سازند که مراد از و بحسب معنی شعری مفهوم باشد و اقتضای
لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهوم دیگر مثال الخ سنگ گرانی گشت حاصل لی
چو دیدم بهر سر کویش + سبک و خانه نگذشت بجان دل و عاکویش + گرانی حسب معنی شعری
ضد سبکی و بمعنی مناهی مرادف ان مراد ان خواست و گاهی لفظ مشترک بلفظ دیگر
بلکه بسبیل ترادف آرند سعدی ای یاد او تام شد و مهر بهر مهر + دیدار او بیا شد که به
ننم بیدار + از مهر اول بطریق تلمیح سوانده هم خواستا حظ بنجم در بهار گل ناله نسیم

که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له خوانند و این بر دو قسم است
اول کنایهٔ ابداعی چنانست که موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه مواد
اسم بالصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بآن دارد نشان دهد چنانکه اندیشه از ملاحظه
آن انتقال بمقصود نماید و این قریب بلغز است مثال آنکه هست از سبزش روش
پرورشم بهتر * هم سم هست که زیر قدمش مانم بسر * ایضاً قباد * ز لاد وری از کار و باجهان
به * وزان انچه باشد رخ دلبران به * دوم کنایهٔ اختراعی آنست که اشارت نمایند بتکرار
لفظی که بعملی از اعمال معمائی حاصل شده باشد یا بتجدید حاصل شده یا لفظ سابق منضم گردد
یا ذهن از و بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه مثال محمد * دهنش گفتم چو باز گفتم فرمود *
ز اول دوم از دوم سوم زائد بود * گاهی این نوع کنایه را بالتسمیه ضم کنند مثال سیف قدت
حرکت گرد و الف بیخود شد * تا تو دل سرگشته اش آری بشمار * از بیخودی لفظ الف حذف
معمائی او مقصود است و الام راسی عدد است انگه ششم در بیان تصحیف و آن
عبارتست از آنست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت
نمایند و این دو نوع است اول تصحیف وضعی که بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و تصحیف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این باوضاع مختلفه می آید از انجمله
یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند
ابوتراب * شرف در صورت ابو سحاب * تا جوید که هست از در دشت گرد مثال محل تصرف
میر حسین * چون نهشود سوار بجنگ ستمگر ابن * سر میرود تو صورت این ماجرا ببین * و گاهی
صیغهٔ تصحیف بی اضافت هم آید یعقوب * گردان بت عجم باشد ای شرف بصورتی این
خوب تر نباید یکی * ایضاً عمران * گرندانی تمام آن باشکر لب شیرین دهان * دیده ام شکل
و بالنقش بند و از آن نقش بخوان * دوم تصحیف عملی و مراد این بجنبش حرف کوه محل
جمله حروف هستند و آنچه را اثبات نکته حاجت افتد و تعبیر از نکته بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند

آن کنند و سه طریق می‌آید اول حروف مهمله را منقوط ساختن یا حرفی که یک نقطه دارد با
نقطه دیگر افزودن مثال افضل گرد و وسط فضل شتابان بر عطا بیت + یک قطره چکید ز سر و پیدا
زنمایش + ایضاً باسم خضر خط تو است بر ورق گل و خال عنبر فام + که گر بحصر در آید شریف
بر آرد نام دوم حروف معجمه را مهمله ساختن مثال حسام از چشم من چو ریخت سران گوهری
که بود + در چشم قطره بار زد یا دری کشود سوم نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمودن مثال
رستم ولدار گر نگاهی شد سیم اشک ما قدم + بالا فشانم خرد ها بهر نشان دم بدم + اخگر نهفتم
در بیان عمل تشبیه و استعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا
بیشتر مشابه بآن اراده نمایند مثلا الف از قد و سرو و علم و نخل و نظایر آن و نون از ابرو
و هلال و غیره و جیم و دال و لام از زلف و صاد از چشم و میم با لعکس اراده نمایند اخگر هستم
در بیان عمل حساب و آن پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی که اسم عدد را ذکر کنند و
حرفی مختص آن عدد را اراده نمایند مثال عماد بهر نظاره تو نگاه عتاب و خشم + خواهم من از
دماغ پریشان هزار چشم + اما حصول اسم عدد باعمال معمای مستحسن است مثال بلال چو گفتمش که بلا
از چه شد بنام تو ختم + نهاد بر لب یاقوت رشته دندان + رشته دندان سی و لب یاقوت
یا دال تألیف آن سی و از بین لام مراد است دوم اسلوب حرفی که حرفی را ذکر کنند و از
اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان مرا گفتم بنام خویش کن شاد + بچشم و گوشه ابرو
نشان داد + از گوشه ابرو حرف خا مراد است و از آن لفظ ثمان سوم اسلوب حسابی که نه عدد و نه
عدد را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نقص او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص
و تام و زاید و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و غیره و این اسلوب جزئیات
بسیار دارد که بی علم حساب حاوی آن نمیتوانند شد و در حل مطر نبسوط است گویند مثال
سلیمان سی در سی و پنج در ده را در میان ما یکی یکی است بدان + مقصود در تحصیل لفظ پنج
در ده است که پنجاه میشود و از آن نون خواسته ایضا قاسم شد ستاره چو اشک ریخت فرق

کرد این کار مهر بی صدا و + عبارت سدس تازه بتصحیف جبلی حاصل شده تاره را شمر
صد و شش عدد دست و سدس آن صد و یک و از آن ثا خواسته و از مهر جبیه ششم خواسته
چون نقطه های او بر سه و سم شود چهارم اسلوب الحضاری آنست که معدود دیگر که در عدد معین
منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند مثال احمد از عدد درهای جنت هشت
چیها و کلیم + منفتح تا از استقصات آمد آن ذات کریم + خدا یکی در های جنت هشت و سیماء
کلیم چهل و استقصات چهار پنجم اسلوب رقمی که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن
عدد او را خواهند و این بر دو طریق است یکی اشارت باثبات و اسقاط و صفر از رقمی مثال سیمرغ
و خطه خولی چو رسه خواهی باج + صفر بی کم کن ز اولین لفظ خراج + از کی یک صفر عدد و خابجای ششم
صد شصت می ماند رضا چون دل آشفته ام یکباید بالا تر رود + می سزد در راه بی پایان
عشقت گر رود + از می نود و از آن صاد و از بی سجه خواسته و اثبات و اسقاط بوسیله اعمال دیگر
هم آید جمال تا طلوع ماه مهر آنگیش از شوق شمال + شد مکر را اولین برج شمالی را غروب
اولین برج شمالی حمل و علامت آن در تقویم صفر و اثبات را غروب اسقاط و صفر از رقم
که بعد اسقاط سه ای جیم میماند ثانی ارقام را بیکدیگر ترکیب دادن حیدر سوال کردم از آن
دلبر محاسب نام + زلطف کلک گهربار ساخت زیور دست + یکی میانه هشت و دو و دو رقم
دان را شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست + چون رقم یکی را میان دو و هشت نویسند ۱۸۲ ام
شود شعاع چهارم در اعمال تکمیلی مشتمل بر سه خاکستر خاکستر اول در بیان تالیف
که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد ترتیب حروف اسم جمع
ست و فرق درین و عمل تنصیص آنست که در انجا مجموعه حروف حاصله در حکم یک مفرد یا
باعتبار معنی مهمای و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایراد نمایند در مواضع متعدده
و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و مراد از آن مواد مذکوره در تالیف اعم از آن ست
که حروف مفرده باشند یا کلمات و این دو گونه ست اول تالیف اتصالی آنکه

اجزا بهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب تقدیم و تاخیر
لفظی مستفاد میگردد وحید در رباعی که ابتدای حالست + دستی نزدامی اختیار + و واو که
در معنی شیئی معطوفه نماید و معنی بهای گاهی بمعنی عطف و گاهی بمعنی معیت + و با که مرادف
علی ست آید افاده تالیف میکند جنید روی جانان بدین دل دیدن + به که غافل بکعبه گردیدن
و گاهی وسط را اصل و طرفین را بان ضم کنند علی در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پیک
از طرفی آفتاب و ز طرف مشتری + دوم تالیف امتزاجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل
شوند و این اکثر بتوسط کلمه در حاصل شود شاه رستم سر و پیش که طوبی آسا از سدره
برگذشته + در شهر تا در آید ستم ز سر گذشته + و گاهی لفظ در تحلیل باید بپیرهان شدم
بان و در جستم ز نام خواجه نشان + نداد بارم گفتا طریق دربانست + و الفاظ قلب و دل و
اشباه آنرا مرادف در گیرند و گاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند منصور
یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی + در مصر هر محلی از تو فتد و جیزی + و گاهی از
لفظ پر شدن و آمیختن و مانند آن دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عید
بی روی دوست پر ز بلاست + و ز بلا جز کجاست دل پر جاست + خاتمه دوم در بیان
اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله انداختن ای اشعار بعدم اعتبار آن ساختن
است تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این را تخلیص نیز نامند و در اصطلاح این فن
لفظی را که از وی ساقط گردانند منقوص منه و آن ساقط شده را منقوص گویند و باقی مانده را
حاصل نامند و این دو قسم است اول منقوص را در ضمن منقوص منه هدف ناوک تصرف
سازند و از درجه اعتبار اندازند و این را اسقاط عینی نامند و درین تخصیص منقوص و
تنقیص او از یک عبارت حاصل شود احتیاجی بدیگر اعمال فرعی و اصولی نیفتد مثال
قوام مه را بدور روی تو خواندیم ناتمام + وان در دلش بماند ولی ناتمام بود + دوم
منقوص را و غیر منقوص منه معین ساخته از درجه اعتبار ساقط سازند و این اسقاط را مثلی نامند

و درین تخصیص منقوص بی وسیله عملی از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظیکه دلالت
بر تنقیص نماید آنرا صیغه اسقاط نامند و این نیز دو گونه است خاص و عام خاص آنست
که نقوش مقتضی زوال جزو معین باشد از منقوص منه و چنین صیغه دلالت بر تخصیص
و تنقیص معامی نماید مثلاً لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و غیره دلالت بر نقصان حرف آخر
می نماید مثال علی در چشم ناقص آید یاد تمام وفی + جز صورت نجویند اهل کمال معنی و لفظ
جوف و تهی و خالی و اشباه آن اشعار بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکنند مثال سیف تشنه
ایم و جوان پر آبحیات است + یا سبو می تهی کنار فرات + عام آنست که چیزی بلا تعیین باشد
لیشغول المطرق اسقاط صیغه نفی است و این اگر با لفظ نیست و نه بود و مانند آن باشد متوجه
منقوص شود و اگر صیغه ندارد و مانند آن بود عاید منقوص منه گردد مثال بلال جز تیغ او
میکشی شاید ولی بود به رنگش + بلا بر دل خوش است اما بسر دوری ندارد دل + و کار بی درین اعمال
بسیار واقع میشود خاتمه سوم در بیان عمل قلب که مراد از تغییر ترتیب حروف و تقدیم
و تاخیر کلمات است تا حصول اسم و این چند گونه است اول قلب وضعی درین عمل اگر لفظی
ذکر نمایند که دلالت بران کند مثل قلب اول و عکس و باژگونه و غیره دوم قلب جعلی
و درین هیچ اسمی کلام را شاید این اعمال باشد بی توسط اعمال مذکوره سوم قلب جعلی یعنی
که صیغه بیان جزوی که قلب او مراد است در محل خود بدون تغییر تصرف گردد چهارم جعلی
مثلی که مثل او در محل دیگر تخصیص نمایند و دران تصرف کنند پنجم قلب کل که در محل التصرف
درین عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد ششم قلب بعض که بعض ترتیب بر گردد هفتم
قلب کلی که زیاده از یک کلمه باشد و وقوع این یا بسبیل وجوب است یا بطریق استحسان
مثال ایوب نام آدمی جستم و گم شد دل من ناگهان + بوی دل گر بشنوم یابم نشان او نشان
تواند به مصرع اول که دل من دلالت بران میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ [illegible]
واجب نیست که بترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است فافهم و صیغه قلب کل

لفظ قلب عبارت از گردیدن و عکس و گشتن وغیره می آید و صیغهٔ قلب بعض لفظ آشفته و پریشان
و بهم بر آمده و اشتباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند قلب کلی خواهد بود و اگر بیک کلمه
دو حرف اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت مثال قلب بعض وضعی رستم ناشر
بتو گویم و بگویش رقیب + ترسم که بهم بر آید آشفته شود + مثال قلب کل جای عینی ع ترسم که شتر
بر قدم افتد روزی + قلب جای مثلی ع ترسم که سر تیغ زند بر سر من + قلب کلی [illegible]
دل بی نام رفته نادیده + ره چو نم بود باز گردیده + قلب بعض با [illegible]
چونار در بانده آشفته هیچ باز می خواند + شعاع پنجم در بیان اعمال تذییلی [illegible]
دخان دخان اول تحریک تسکین که عبارت است از متحرک [illegible]
بالعکس مثال مالک زمانی که مالک تو بود [illegible]
از هی مراد لفظ ملک است و ملک که اشارت بفتح کسرهٔ آن نمود دخان دوم تشدید
تخفیف که عبارت از مشدد نمودن حرفی یا انداختن تشدید است مثال فرخ خوش
بود هنگام زینت آن رخ چون قمر بدید آن رخ [illegible]
حاصل شده و مراد از آن تشدید است دخان سوم [illegible] حرفی را [illegible]
یا حرفی انداختن است مثال شهاب زلف او را صورت [illegible]
زلفش را [illegible] + از زلف [illegible]
زلفش را نمود ای مقصود نمود دخان چهارم اظهار و اسرار که حرف مکتوبی را گر در لفظ
[illegible] در لفظ آرند یا بالعکس [illegible] کنند مثال همدمی با پیش [illegible] که دل
کرده + احوال دل زار بغیر [illegible] + گفتم [illegible]
[illegible]
پنجم معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند یا بالعکس مثال نور تابلی را
خون خوردیم بیا از لعل تو بجز پیش نوش آید که باشد سیر از آن [illegible] قوت ساید

که سین باشد یعنی اشباع داشته باشد و وردی زهر مراد از حرف راست دخان **ششم**
تعریب و تعجیم که چهار حروف مخصوص فرس را بحروف تازی بدل کنند یا بالعکس **مثال**
سراج از بهر دعای آن مه زیبا چهره + برداشته دست عالمی از سر مهر + حاصل ز دعای
دست برداشته بین + اکثر ستاره کرده رو سوی سپهر + حاصل دال چار ست چون
برگردد راج میشود برداشتن اکثر ستاره اشاره تبدیل جیم فارسی بجیم تازی ست **بشنو**
مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بذکر اعمال تذییلی نپرداخته بنابر آنکه از
ضروریات معما نیست اما متاخرین مراعات این اعمال را حسن معمای انگارند و معمیات
این شجاع از نتایج طبع ملا میر حسین شفیعی نیشاپوریست فقط

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنة که رساله آذرکده در علم معما مولفه محمد عثمان قیس در مطبع فیض منبع منشی
نولکشور صاحب بمقام لکهنؤ ماه اپریل سنه ۱۸۷۴ع مطابق شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۱ هجری حلیه طبع پوشید

